

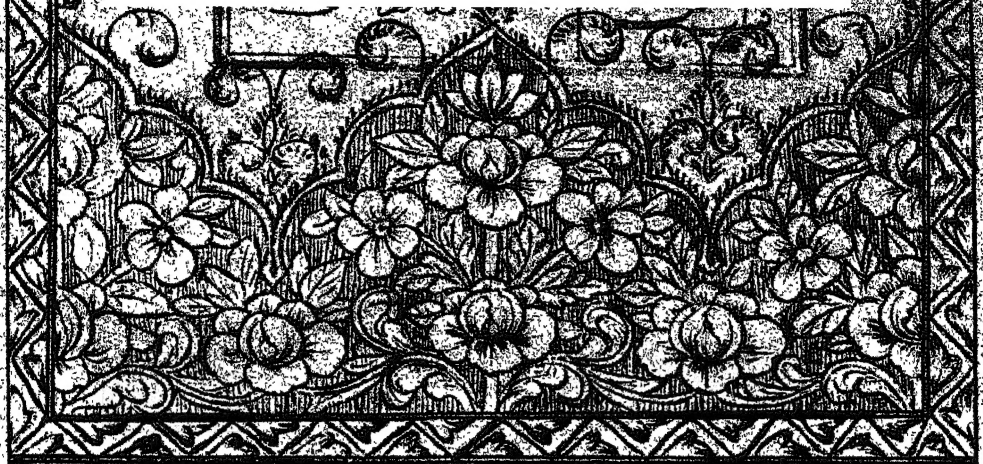
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است



از کتاب طبع و قاعد عارف مقامات و مدایح توحیدی محمد و آله اشکوه منقول و قاعدی

در مطبع می نشینی کشتور به طبع کرم مقبول جهان شید



بسم الله الرحمن الرحيم

هو الا اول والاخر والظاهر والباطن محمد ذاتي را که اوست موجود مطلق و نعمت نبی را
که اوست مظهر کل و خلیفه حق و رحمت فراوان بر آں و اصحاب ادا و ولی و انسب آنکه
با دای محمد و نعمت جرات نمایم و زبان را به بیان این معنی بلند بخشایم چه درین باب اینجمله
نوشته شود و نقصاب نقصان است و نظر را بر باب عرفان لا انحصار شتای علیک است کما
علی نفسیک اما بعد بدان ای یار که بشنیل حقیقت انسانی درین سیکل جهانی آنست که یعنی
که در آن جهان هست کمال رسیده باز باصل خویش پیوند پس هر فردی را از افراد انسانی
لازم است که بسعی و کوشش خویش را از نقصان ابد و اربا نند و از و هم تعینات خلاص
گشته خود را باصل خود رساند و مدت قلیله که مابین دو مدت طویل بی انقطاع لانهایت
واقع شده هرزه و بیهوده و پست و تاحسرت و ندامت ابدی زیان و نقصان سرمدی
با و عاید نگردد و در زمره او گنجد کما لا نعالم کل نعم فصل نماید و استعدادی که حق جل و
از جمیع مخلوقات خاص با و کرامت فرموده و به شریف و لطف گزشتا بنی آدم مشرف
ساخته ضایع نه سازد که همه موجودات را الله تعالی براس انسان آفریده و انسا

ساد براسه خود پس می باید که هر کسی و طلب باشد و را به خود که جوید و یابند و باشند
 و خود را صاحب بی رسانیده از رحمت نقصان و هیچ بجز این برانند چنانچه ایلی موقوف
 بر فقر است هر که فقر را نیافت خدا را نیافت و هر که این را یافت آن را یافت اگر چه مدار
 این کار و یافت بر فضل است نه بر سعی و کوشش معیشت گریچه و صلاش نیز کوشش
 دهند و تقدیری دل که توانی بکوش و و وصول بجای تقدیر او بد و طریق است
 یکی بطریق فضل و آن چنانست که حق سبحانه تعالی بفقیری برساند و آن مرشد
 کامل بیک نظر و توجه کار او تمام کند و پرده از چشم او بردارد و از خواب غفلت بیدار
 بیدار ساختن بی هیچ دریاضت و شدت مجاهده حال مشوق حقیقی بنماید و او را از خود
 او بستاند و بدرجه بی شمع و بی تعب رساند فلک فضل الله فوقهم من یشاء الله و اول
 العظیم دیگر طریق مجاهدت و ریاضت و آن برنگونه است که شخصی از افواه مردم بشنود
 یا در اقوال سلف نوشته یا بد که بعضی از افراد انسان و اصل گشته اند و حق را چنانچه
 حق معرفت است دانسته بحریم وصل او پی برده ازین معنی از روی وصول این مرتبه
 علیاد و خاطر او جا کند و در طریق جست جوئی قدم استوارزند و بجد و جهد خود را برمشد
 رساند و راهی که واصلان این قوم بدان راه رفته اند معلوم کند و او را ریاضت و مجاهدت
 بجد با این همه اگر فضل الهی دریا بدجد از هزاران محنت و رنج مراد و طلب او صوت
 بند و وسیرت طریق سلف بآرزوی خود پیوند و آیین نیازمند و رگامه س
 محمد و را شکوه حق قادری از ان طائفه است که جان و فضل بخیم بی سبب ریاضت و مجاهدت
 بتاثر نظر کاملی آنها بسوئے خود کشیده و از عنایت بی نهایت بمنت های مطلب رسانید
 چون این فقیر حرات تجرید و تغرید و وقایق عرفان و توحید را چنانچه حق معرفت است یک پیل
 دانسته و دریافت و بلا است اکثری از اولیای زمان خویش که در هر عصر و وجودی
 از امثال ایشان نادر است رسیده و صحبته داشته و از انفاس متبرکه که ایشان بهر برقا

و مراد و مطلب جمیع انبیاء و اولیاء را چنانچه باید تحقیق نموده بود و میخواست که کتابی مشتمل بر اسامی احوال آن عزیزان در سلسله تحریر درآرد که شب جمعه هشتم شهر رجب المرجب ۱۰۵۵ هـ
یکهزار و پنجاه و پنج هجری در ستر این فقیر نذر دادند که بهترین سلاسل اولیای سلسله علییه
و طریق سینه قادریه است که از سرور عالم مخترعی آدم با دشاه انبیاء مرشد اولیاء مسمیه
محبوبیت مخاطب بخطاب کولاک لکما انظر ث الثوبیه عن رسول انقلین سید کونین خاتم
محبوب رب العالمین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رسیده به پیشوائ عارفان متقدم

و اصلان بر بیان حقیقت بحر معرفت با دمی اهل الله قائل قدیسه بده علی رتبه کل ولی الله
شیخ الاسلام خلف سید الانام قطب الخافقین خوث انقلین ابو محمد حضرت شاه محی الدین سید
عبد القادر جیلانی الحسینی رضی الله عنه و اولیایان با شرف مشائخ زمان اقدم اولیای
دوران مخزن اسرار غیبی مطرح انوار لاریبی دانای و قایق عرفان واقف اسرار یزدان
دلیل اهل حقیقت راهنمای سالکان طریقت محرم حریم جلال شاهد بزم وصال اعظم اولیای
ربانی محی الدین ثانی پیر و سنگی شیخ سید قدس الله روحه و اولیایان بلا واسطه منتقل گردیده
بشاه محقق سلطان اهل عرفان ستفرق بحر توحید سیل با دیه تفرید و تجرید ساک طریق
لقاد و اقف مواقف فنا بقا محرم حریم یزدانی گنجور توحید ربانی دانای اسرار وحدت شمره
از آفات کثرت استادی استفادی مولائی و مرشدی حضرت مولانا شاه سلسله شفا
و اولیایان به واسطه بر اقم این حروف و نیز در این شب امور شدم بنوشتن این رساله که در بیان
نموده شدن راه خداست بطالبان طریق جدا چون مراد رسالت و تصانیف طریقیان بود که
بقرآن مجید تفاؤل بجهت مقتضای اشاره الکی نامی می نهادم و نام این رساله در ظاهر
حق ناگفته بود و بعد از تفاؤل این آیه کریمه که دلالت بر حق نمائے و بزرگی این کتاب

میکرد برآمد و تقدیمات مؤسی الکتاب من بعد انکلتنا النورون الاولی بقصایر اللقا سیدی
و در حقیقت نمیکردن چون معنی این آیه کریمه را مناسبتی تمام بآن نام بود این رساله نیز

به حق ناما سوم ساختیم رباعی خواهی که دلت ز وصل گردد گلشن و خود را تو مجتبی
 و لبر افسگن به آن قبل از چو قبله در می یابند و دریاب ز حق ناما حق را روشن و
 هر که بشیر فصحیت کامل مکل نرسیده باشد و او را شناخت کامل نبود این رساله را بخوان
 و بنظر فکر و تدبیر بگرد و از ابتدا تا انتها یک بیک را در عمل آرد و اسید است که پی
 به طلب برده از مشرب صافی توحید که منتها کمال انسانی عرفان است بهره مند
 گردد و مطلبی که بآن اوراق کتب سلف و خلف پر است و مردم آنرا درک نمیتوانند کرد
 و پراپد و خلاصه فتوحات و فصوص و سوانح و کوائف و لغات و لوآمع و جمیع کتب
 مستوفیه را بفکر رباعی تو باطن شریع گردانی مخصوص و در بسم کنی نظر تو بر نقد
 فصوص و یک دان میدان توغیر او در دو جهان و این است حقیقت فتوحات و فصوص
 باید دانست که آنچه درین رساله مسطور است از اوضاع و اطوار نوشت و بر دست
 و اعمال و اشغال سید المرسلین است صلی الله علیه و آله و سلم و سرسوی تفاوت و تجا
 راه نیافته اگر بخندار سیده را این رساله در نظر آید انصاف بدید که این فقیر را الله تعالی
 در چه مرتبه فتح الباب نموده و در چنین لباس در لباس فقر و عرفان کشوده تا بر جهانیان
 واضح گردد که فضل او بی علت است آنرا اینخواهد که در هر لباسی که باشد بسوی خود
 می کشد و این نه دولتی است که هر کس رو نماید بلکه خاص باین نیاز مند درگاه است
 چنانچه در آغاز شب شبی خوابیدم با تنی آواز داد چهار بار تکرار کرد که آنچه به حق
 از سلاطین روی زمین دست نداده الله تعالی بتو ارزانی داشته بعد از افاقت نزد برفا
 تعبیر نمودم و منتظر این دولت بودم تا آنرا آن بطور آمد و روز بروز نتیجه آن مشاهده
 افتاد و در ایامی که درو طلب دامن گیر بود باین طایفه کمال اعتقاد درست نمود
 بودم کتابی در سلک تحریر آوردم در بیان احوال و مقامات این طایفه علی بنیه و عمر و ولید
 و مدفن ایشان قدس الله سرهم و آن را سفینه الاولیا نام نهادم و بعد از آنی که بشیر را دوست

مشرف شدم از اطوار سلوک و مقامات این طائفه واقف گویم کتابی دیگر در آثار طائفه
 و مقامات و کرامات مشایخ خود شتم بر فوائد و نکات بقید جمع و آوردن و آنرا سیکینه الایمان
 نامیدم و درین وقت که ابواب توحید و عرفان را حق سبحانه تعالی بر دل من گشاده و از
 فتوحات و فیوضات خاص خود داده آنچه درین رساله نگاه داشته میشود و را حاطه قیصر
 در سه آید این فی ذالک الرحمة و ذکر علی القوم یؤمنون درین سلسله علیه بخلاف سلسله دیگر
 رنج و مشقت نیست بهیست ریاضت نیست پیش ما همه لطف است و خوشنایش + همه صبر است
 و دلداره همه عیش است و آسایش + ابن عطار رحمه الله گویند چنگ من سید لک سطر
 را حنک لاسن یلک علی تعینک شیخ توانست که ترابی ریاضت بخمار ساند نه کسی که
 بر ساند برنج و تعب سولانا جلال الدین رحمه الله فرماید بهیست ز چندین ره بهمانیت
 آورد + نیاروت برای انتقام ادهای یار و طریق فخر الفظ میرد بر مزیدان اطلاق نمیکند و در
 گفت و گو بلفظ یا تعبیه بنماید چه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز اصحاب و یاران میگفتند نام
 پیر می و مریدی در میان نبود پس هر جا درین کتاب لفظ یا را باشد مراد طالب فحاحه بود و بیان
 ید الکی بنای این رساله چنان فصل است که فی فصلی بیان عالمیست از عوالم سبع فصل اول در بیان عالم ناسوت
 عالم ناسوت عبارت از همین عالم محسوس است که بعضی آنرا عالم شهادت عالم ملک عالم پندار و عالم پندار
 نامیده اند و نهایت مرتبه حضرت وجود و کمال لذت و همین عالم است اسی یا چون
 در و مندر در این عالم ناسوت طلب حق بهر سادول باید که در جا با سه خالص
 تنهارفته صورت فقیر که با حسن ظن داشته باشد یا صورت کسی که با و رابطه تعلق عشق بود
 تصور میشود باشد و طریق تصور نیست که چشم بر هم نهاده متوجه بدل شده چشم
 دل مشاهده نماید اسی یا در نزد این حقیر در بعضی مواضع است که می اندرون سینه زیر پستان
 چپ و آنرا دل صغیر میگویند چنان به شکل صورت صغیر است و این دل را انسان
 و حیوان همه دارند بهیست آنچه بصورت دل انسان بود و بر در قصاب فرادان بود

اما معنی آن خاص بخاصان است و دیگر در امال و باغ و آنرا دل غریزی نامند و دل دیگر
 نیز میگویند و خاصیت او آنست که هرگاه فقیر باین دل متوجه شود خطر و اصلاح را
 نمیدهد که خطر را در آنجا نیست و دیگر دلیست در میان نشگاه و آنرا دل نیکوتر
 خوانند و توجهی که در تصور کند و رشد بدل صنوبریست و آن صور بشالی را که درین تصور
 دل مشاهد نمایند عالم بشالی نامند و این تصور چون بمقدوره فتح عالم ملکوت است از ملکوت
 جدا ساخته عالم مثال نامیده اند و الا عالم مثال داخل ملکوت است آری یار هرگاه بطریق
 مذکور تصور پیش گیری رفته رفته صورت و تصور درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و
 چون این صورت و نظر تو خوب در آید مبارک گشت بر فتح عالم مثال و هرگاه درین کال بسیار
 مفید گشتی هیچ صورت از صورتی که دیده نباشد بر تو پوشیده نماند فصل دوم در بیان
 عالم ملکوت و این عالم را عالم ارواح و عالم غیب عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت
 عالم ناسوتی فنان پذیرست و صورت این عالم ملکوت که صورت اصلی ناسوت است هیچ گاه
 فانی نشود همیشه باقی ماند و فرو سیدانی خواب چیست مگر نیست سبک و سیدانی در چیست خواب
 گران و آری یار عالم مثال که در بالا ثبت افتاد و کلید عالم ملکوت است و مثال صورت را که بعد از
 پوشیدن چشم دیده میشود و ارواح آن صورت است نه بدن پس ظاهر شد که ارواح مردم همان
 صورت که در عالم شهادت داشتند بی بدن موجود اند و در نظر همه وقت می توانند حاضر شد
 هر کس که در خواب و در خوابگاه خوابد و چشم و گوش و زبان و جمیع حواس
 و قوای باطنی پیوسته حواس و قوای باطنی لطیف لطافت گرفته در عالم
 ملکوت میرکند و دل هر کس که لطافت و پاکیزگی در عالم ملکوت صورتی
 نیک و صورتی لطیف بیند و بشنود و محفوظ گردد و در زیر بار کثافت و غفلت
 باشد صورتیست و اصوات که میباید شنیده و می شنید نباشد و آنچه در عالم ناسوت
 رفتار است همانا مشاهده نماید و حظ و ملاوت گردد پس چون بعضی شغل که مذکور خواهد شد

از روی جد و جدا شدن غائی و رنگ دل تو دور گردد و آئینه دل تو روشن شود و صورت
 انبیا و اولیا و ملائکه در آن منعکس میشد و باشد و صورت مرشد تو ترا صورت پیغمبر صلی
 علیه السلام و اصحاب کبار و اولیای عالی مقدار بنماید و هر شکلی که از آن صورت بزرگان دل
 و لسان حال سوال کنی جواب بشنوی و یقین دل تو بغیر اید و ترا در عالم ملکوت تسلی تمام رو
 نماید و چون صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ببینی تحقیق و یقین بدان که صورت آنحضرت
 است صلی الله علیه و آله و سلم چه در حدیث صحیح نبوی است که من رافقی فقد رافق الشیطان لما
 یتمثل بی یعنی هر که مرادید تحقیق مرادیده است چه شیطان را بحال آن نیست که خود را بنماید
 بصورت من و ظاهر است که این حدیث در باب بدن عالم ملکوت است و چون طبیعت انسان
 از هر چه غافل مایل بکثافت شد و لطافت را از وجود گشته عالم ملکوت بر آنست که باز او را
 بسوی لطافت راه نماید و بشناسد که اصل و لطیف است مغلوب کثافت شده زیرا که صحبت
 بدن اگر بر روح غالب مدبر مح صحبت بدن حال بدن میگردد و اگر صحبت روح بر بدن غالب
 آید بدن نیز لطافت می پذیرد و چنانچه صحبت روح آن سرور صلی الله علیه و سلم بر بدن غالب
 آمد بدن نیز لطافت بکمال بهم رسانید و بعد از بدن مبارکش گس نمی شست و سایه او بر زمین
 نمی افتاد چه هوای لطیف است نه بر ولس را بحال شستن بود و نه او را سایه باشد و چون روح
 از هوای لطیف است و او را مانعی و مجانی نیست چه عجب که سراج آن سرور صلی الله علیه و سلم
 با بدن بود و عیسی علیه السلام با جسد و آسمان باشد چه عجب که ارواحنا اجسادنا اجسادنا و ارواحنا
 پس ای یار چون ازین عالم مثال بملکوت آمده و دانستی که ارواح نیک و بد بنظر تو می آید
 و صور ملائکه نیز مثل ارواح بنظر درمی افتد باید که چندگاه این توجه را از دست ندی چنانچه
 عالم لطافت که عالم اصل است و این عالم مثال سایه اوست بر تو خوب روشن گردد
 و هر چه خواهی در آن مشاهده توانی کرد و چون بعالم لطافت صحبت بهر رسید مبارک گشت
 بر تو فتح عالم ملکوت اما اصل کار دیگر است باید که درین عالم در غائی و خود را ازین رها

روحانی با صفت
 جسمانی با صفت
 صفت ارواح

وارائی و نظری صورت بی تنهی و ب عالم صورت دل ندی و خواہش کشف و کرامت نکلنے کہ
 دین عالم کشف و کرامت بسیار است و وقتی در پلک چشم مبارک حضرت شان سیر قدس
 ستره دانه برآمد از آن بسیار متناهی می بود و ندید چنانچه را طلب نموده از معالجه آن پرسیدند
 گفت این را چاک باید کرد میان تمام دنیا را آن کمال ایشان بود گفت لحظه توقف کنی
 متوجه به عالم ملکوت شد شخصی را در آن عالم دید از او پرسید علاج دانه که در پلک چشم مبارک
 سیانجیو برآمد چیست آن شخص گفت که تخم خیار را ساییده بر آن بالند میان تمام چشم و اگر دانه
 افتد این آن پلک چشم سیانجیو را چاک کنی تخم خیار بر آن بالند میان لحظه تخم خیار ساییده
 فی الفور صحت روی نمود و یکی از حاضران مجلس سیانجیو پرسید که میان تمام اکرام ایشان
 چشم و قوه نیست فرمودند فی اما در عالم ملکوت دار و با سوچ و دست بان عالم توجه نمود
 این علاج فرمود و هر چه در عالم ملکوت به صاحب دلی بگویند پیشکشان پیش آن شخص پرسید حضرت
 سیانجیو اگر قوت در عالم ملکوت نیست که از این از میان تمام عالم کنونی و دنیوی که من از
 ملکوت گذشتام و مرا توجه نمودن باین عالم تنزل است پس اسی یا بسیار می از فقر و
 عالم ملکوت محبوب که است گشت از اصل باز نمانده اند اما نه آنست که اصلاً دین عالم در دنیا
 بلکه در دنیا نیاسانی که این عالم مملو از خداست و سالک از دنیا عبور نمودن لازم است
 لیکن باید که التفات نکند و درنگ ننماید که موجب سدره خواهد بود و در طریق این فقرات
 عالم ملکوت فتح عظمی است اهل سلوک با و این طریق حضرت غوث اشکین است رضی الله
 تعالی عنه چنانچه منقول است از حضرت شیخ عمر و ابو بنیدقی قدس سرها گفت که چون بنده است
 سید العارفین غوث الاعظم رضی الله عنه رسیدم طاقی بر سرین نهادند خوشی و خوشی آن بدماغ من
 رسید و از بدماغ ملکوت بر من کشف شد شنیدم که عالم و آنچه که در عالم است تسبیح حق
 میگویند با اختلاف لغات و انواع تقدس نزد یک بود که عقل من زایل شود شیخ پاره پنبه
 و دوست داشت بگوشت من کرد عقل من برقرار بماند آری یا چون عالم مثال و ملکوت

بر توفیق شد باید که چندگاه بعضی از اشغال این سلسله را اینجا آرمی که دل ترار و شنی و
صفا حاصل آید و زنگاری که بر آئینه دل شسته است زود و گه کرد تا از هر طرف اندر
آن جمال یار را مشا هده توانی کرد که حضرت دل را عرش الرحمن گفته اند باین معنی که حقیقت
ذات از انجا سر میزند و حواس پریشان بتوجه آنجناب جمع میگردد و حضرت میبایست بعبودیت
از یاران میفرمودند اسم الله را بیکرت زبان آهسته آهسته بدل میگفته باشید و از کثر
گفتن این اسم مبارک بطریق مذکور حال بجای میرسد که در خواب نیز دل را آگاهی
مینماید ای یار این اسم است بس بزرگ و شامل کفر و اسلام و جامع جمیع اسما و هیچ
چیز ازین اسم بیرون نیست و معنی این اسم اعظم این است که اوست صاحب سه صفت
صفت ایجاد و بقا و فنا و همه آفرینش و ذرات موجودات ازین سه صفت خارج نیست
اما ازین معنی و بزرگترین اسم اعظم کس واقف نیست مگر بعضی از کل مشایخ بر پیل ندرت
و شغلی که عده و مختار طریق این فقیر است و بی آن نمی شود و همه کس را می باید بعل آورد و از
کشایشهای عده میسر است جس نفس است و طریقتش آنکه بطریق خلوت بنشیند که طریقت
نشستن رسول است صلی الله علیه و سلم و احتیاج بدست نگیرد بلکه با و ولی و یار و ابا و
هر دو دست را بر سر هر دو زانو نهاد و هر دو زانو انگشت سوراخ گوش را بسد و دو ساز و چنگ
ازان راه نفس بیرون نرود و بهر دو انگشت شصت هر دو چشم را بگیرد باین طریقت بلکه
بانا را پایان آورده بهر دو انگشت استقرار دهد که انگشت بروید بایناید و انگشتان خنصر
و بنصر هر دو دست بالا هر دو لب گذاشته راه نفس را بگیرد و بهر دو انگشت میان را بر
هر دو پر که معنی بند باین طریقت که اول سوراخ طرف راست محکم گرفته راه نفس بسد و دو ساز
و سوراخ طرف چپ را و گذاشته لاله را بدم گفته نفس را تا بالای دماغ رسانیده باین طریقت
و بعد از ان سوراخ طرف چپ را نیز محکم ساخته در جس نفس بنشیند و از شروع این شغل
تا کمال کثرت بی تصدیق و کلفت آنقدر که دم را نتواند نگاه داشت نگاه دارد و وقت

گذاشتن نفس انگشتی که بر پرده جانب چپ است برداشته و نفس را با آبستگه و مندرج الاشته
 راسر و هدکه در زود گذاشتن نفس را سفت میرسد هم برین یق هر قدر که تواند بعل آرد و از احوال
 این شغل بعضی نگاه داشت نفس را بجای رسانید و اندکی چهارپهر را چهارم بگذرانند
 اما عرض این فقیر حضرت اخوند ملا شاه سلمه الله تعالی و الهیاه بمرتبه رسانیده بود و ده که
 بعد از ادا اے نماز عشا جس میفرمودند و وقت نماز با دعا و خوابی شب سن دراز خواهی
 کوتاه نفس را می گذاشتند تا مدت پانزده سال بنحوال بود تا از اثر این شغل فتح عظمی
 روی داد و در بای دولت کشود یکی از فوائد این شغل آنست که خواب تمام و کمال و بیشتر
 چنانچه تیر سال است که حضرت اخوند سلمه الله خواب نمیفرمودند و این شغل شریف که در
 گفته زنگنه آئینه دل و صفادهند که دولت آب و گل است از حضرت غوث الثقلین
 رضی الله عنه باین فقیر از روسته تحقیق رسیده و نام این شغل را حضرت غوث الاعظم آورده
 و بر و فرمودند و پیر و سنگیر حضرت سیان چو قدس سره این قدر افزوده که بعد از جس
 کردن نفس تا گذاشتن آن نفس لا اله الاکاه گاهی بر زبان دل منصوبی میگفته باشند
 که در خالی نشستن خطرات روی سید هر چون متوجه بگفتن الا الله شد رفع خطرات
 میشود و از توجه نمودن بجانب دیگر باز میماند و این شغل رفع خطرات را سیان چو
 زود بر و نام نساوه اند چه هر که این اهم شریف را بر دل زدگوی مقصود بر و اسی یا چون در
 خطر بسیار است حضرت سیان چو سدی چند نساوه اند که از خطرات از آن بسته گرد
 یکی از آن جمله آنست که مذکور شد دیگر آنکه شخصی را که خطر بسیار از دل منصوبی میرسد
 باید که توجه را از دل منصوبی که محل خطر است برداشته بدل مدور بکار و چون این
 دل بیزنگ است خطر را در آنجا راه نیست و گنجایش نخواهد بود و طریق دیگر در کردن خطر
 آنست که خطر را غیر نداند ای یا چون شغل شریف جس نفس بطریق که بالا مذکور شد
 چند گاه بعل آری حرارتی عجیب و لطافتی غریب و شوقی عظیم و روشنی لطیف در دل و در

وجود تو پیدا آید و کثافت های غفلت تمام و کمال رو بخدم آورد و ترا ذوقی و وجدی بی اندازه
رو نماید و لذت این شغل خود ترا از یک کاریها باز ببرد و داشت اما این شغل را همه وقت نمیتوان
چه خلوت لازم نیست پس تا در خلوت باشی باین شغل مشغول باش و در وقت
سیر و صحبت خلوت شغلی که اول گفته شد مناسب و چنانچه همه جا و هر وقت می توانی نگاه داشته
ای یا چون در شغل جنبش نشینی باید کمی پیوسته متوجه بمانی باشی که درین شغل از درون
تو آواز می آید هم خواهد رسید چنانچه در عالم قدس سر و دماغ و بیست و یک مرتبه قفل بسته و باز
را از دماغ لب نموشد و این آواز را از دماغ و این آواز بعضی اوقات چون آواز چرخ است
از بعضی اوقات چون آوازی که از زبور خوانده می آید چنانچه یکبار از سندهین باین
سفر اشاره نمود و با عی سخنانی که از موران ناپدید و چون اندر گوش ما گوید کدام او
همه عالم گرفته آواز می آید و زهی کور که میگوید کدام او ای بارگهان خبری که این آواز
در درون قفس و پس همه عالم از درون و بیرون پندارتین صد است و با عی بی آواز
پنجه پند از کار گوش و ندای واحد القهار بنیوش و ندای آید از حق بر دو است و میرا
گشتی تو و توقف قیامت است و حقیقت آن در بیان شغل سلطان الاوکار که بعد ازین مذکور
همیشه در تو ظاهر گردد که خاصه بین قمری علیه است و در عالم نادر و نایاب و با سنا و شجر
ظاهری و باطنی از رسول صلی الله علیه و سلم بحضرت خورشید الثقلین رضی الله عنه رسیده
و این آواز بحضرت یسایح شغل را از دست که آنرا در طریقه فقر سلطان الاوکار گویند
ای یا را و این قسم است که از هر خبر دانی و هر چه بدانی میشود و چنانچه از حرکت و صوت
که بهم رسد آواز از هر گورد و از هر گورد که در عالم نادر و نایاب و با سنا و شجر
و مرکب گویند قسم دیگر که بحضرت و در کشف و بی کرمی است و این آواز از
درون انسان ظاهر گردد و این را از بیست و یک مرتبه خوانند قسم سوم آواز است
که بخواسته همیشه ظاهر باشد این آواز پیوسته هر یک شمع بود و کم زیاد میشود و تبدیل در

راہ نیابد و بے جہت باشد اگرچہ ہمہ عالم ازین آواز مملو و پرست اما بجز از اہل دل کس
 باین آواز مطلع نگردد و نشود و این آواز پیش از آفرینش موجودات بود و ہست
 و خواہد بود این آواز را بحد و مطلق ناسد و بی شغل بالترین نباشد چہ ہر شغل کہ ہست
 باختیار سعی ناماعل صادر میشود و چون شاغل لحاظ از آن باز ماندہ میگردد و دیگر این شغل
 کہ بی ارادہ شانس بطریق دوام بی انقطاع و انقضاء میسر گردد و از اکثر احادیث
 معنی کہ در صحاح ستہ مسطورست ظاہر میشود کہ پیغمبر باصلی اللہ علیہ وسلم قبل از بعثت
 و بعد از آن ہمیشہ باین شغل متوجہ بودہ اند اما پیغمبر علیہ السلام از ہمارا قشرین یعنی رانیافتہ اند و پی
 باین نبوت انبیاء پیغمبر است رضی اللہ عنہما و نیست کہ رسول خدا صلی علیہ وسلم پیش از
 بعثت ہمارہ مطلع ہما باحوہ پیدا شتند و چہ غار حرا کہ غار است و در حوالی مکہ معظمہ مشہور و معروف
 سیرت قدسہ و وزیران غار بہین بل شغولی می فرمودند تا از اثر این شغل صورت جبرئیل بر آن حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم ظاہر شد وابتداء وحی آن سرور این بود و بعد از آن شدا نچہ شد
 اسے یا چون خواہے کہ شغل سلطان الاوکار را شروع نمائی و این شغل شریف را دریا بے
 باید کہ در شب یا روز بجز اسے کہ از ترو در و درم محفوظ باشد یا حجرہ کہ آنجا از کسے نرسد
 رفتہ متوجہ بگوشش نشینی و درین توجہ چند آنکہ توانی غور نمائے کہ ترا آواز لطیف
 روئے نماید و آن آواز رفتہ رفتہ چنان غالب گردد کہ از جمیع جہات ترا فرو گیرد و پیچ و پلج و قوت
 نباشد کہ با تو نبود و آواز اسے کہ ترا از تو برے آر و قطرہ باشد از بجر آن آواز ہا بر زمین قیاس
 کن میت تو بگوشش نشینی بوسی بنہ و بگوشش تو کہ جہان پرست یابی ز صدائے میوایش
 آواز وہ اند کہ موئے علیہ السلام را فلان گفت کہ اسے پس رزن حائضہ توئے کہ میگوشے
 کہ پروردگار من با من سخن میگوید و حال آلمہ او نہرہ است و حبت آنگہ موسی عامیہ اسلام
 فرمود کہ من باین دعویہ سبکترم و از جمیع جہات آواز میشنوم منہو از انقطاع و ترکیب حروف
 فلاطون موسی را تسدیق کرد و بر اسم ایشان اقرار نمود و پیغمبر باصلی اللہ علیہ وسلم

از کیفیت نزول وے پر سید ندان حضرت فرمودند کہ آواز مے آمد مرا گاہی چون آواز
جوش و یک و گاہے مانند آواز زبور صل و گاہے متصور میشود و فرشتہ بصورت مردے
کہ حرف میزند با من و گاہے صوتی میشود همچو سلسلہ جرس خواجہ حافظ علیہ الرحمۃ
اشعار ہمین معنی فرمودہ اند بیت کس ندانست کہ نزل کہ ولد ارکباست ^{الین}
قدر هست کہ با نیک جرس مے آید + مولانا عبد الرحمن جلمے میفرماید بیت در قافلہ
کہ اوست و انتم ترسم + این پس کہ رسد بگوش با نیک جرسم + سیان جیو قدس سرہ
مے فرمایند کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گاہی بیشتر سوار می بودند کہ این شغل
بیکرد و بر تیرہ روز مے آورد کہ ہر روز از نوے شعر خم میشود و بر زمین میرسیدای یا رانچہ و بیان کیفیت
نزول وے مذکور شد مفہوم احادیث است کہ در صحیح ستہ مسطور است و اشارہ صحیح است
بہ سلطان الاذکار اما انبیاء را این آواز حالتی روے پیدا کہ آیات وحی و احکام الہی
مے توانستند معلوم نمود و اولیاء این آواز حرف بی جہت و بی انقطاع جمعیت و لذت و
و ذوق در می یابند چنانکہ جمیع اشتغال و اذواق گذشتہ را بہ سبب این لذت ^{یعنی شدن} سیکند رانند
و در بحر این آواز فرو میروند و نام و نشان ایشان پدید نمی آید حضرت سیان جیو می فرمود
کہ غوث الثقلین رضی اللہ عنہ فرمودند کہ پیغمبر ^{صلی اللہ علیہ وسلم} شش سال در غار حرا
مشغول بہ سلطان الاذکار بودند و من در آن غار تہہ کہ دوازده سال باین شغل اشتغال
نمودم و کشایشما ^{یعنی} عظیم روے دادہ حضرت سیان جیو می فرمودند عجیب و ارم از حاجیان
کہ این ہمہ مسافت بعیدہ را قطع نمود و حج میروند و برکات آن مکان مبارک را و نمے یابند
آسے یا حضرت سیان جیو این شغل شریف را آن قدر عزیز میدانستند با کثرے از یاران خود
نمے فرمودند و یہ بعضے کہ سیکفتند بایا و اشارت بود چنانچہ بحضرت اخوند کہ فرمودند بعد از یک
سال روے داد حضرت اخوند کہ مرا فرمودند بعد از شش ماہ میسر شد اما من بعضے را کہ قسم
در مدت ستہ روز یا چہار روز روے نمودم سبب آنکہ ایشان با اشارہ و کنایہ میفرمودند و من بعضے

میگویم و بی پرده مینایم اسی یار چون ترا این آواز ز روسته دهد باید که خوب نگاه داری
و در حفظ آن کوشش بلین نمائی تا آنکه ملکه شود چنانچه در صحرای مجربه روسته پیدا و در بازار باو جمع
خلایق روسته دهد و هرگاه این شغل لطیف شریف استیلا نماید بر آواز و ف و د و ن و ق و س و ه
و آواز که از اینها هم سخت تر باشد غالب آید و چون غالب نیاید که اصل اوست و جمیع ادوات
ازین بطور آمده و اکثر یاران شافل حضرت سیان جیون که در بازار هارفته می نشینند سبب
بود تا معلوم کنند که آواز این شغل شریف بر تیره رسیده که بر جمیع آوازها غالب آمده یا نه ای یار چون
ترا شغل سلطان الاذکار روسته و ادبیا که گشت بر تو عالم لطافت و اطلاق بیک رنگ
نزدانیده شغل لطیف ترا لطیف سازد و در ریای لطافت و اطلاق بیک رنگ گرداند و در ریای
حقیقت از دل جوش زند که حشر چشمه وجود است و در آن وقت خود در ریای که هر صدای
و ندای که است ازین صدای وجود آمده چنانچه هر جا رنگ است از آن بیک صورت هست
گرفته و چون او بی نهایت است صورت و رنگ او نیز بی نهایت است همچنان صدای
و ندای او بی نهایت است چنانچه هیچ چیز باو نمی ماند هیچ آوازی باین آوازی نمی ماند و
فصل سوم در بیان عالم خیرات و این عالم را عالم لازم و عالم احدیت و ملکین و عالم
بی نقش خوانند اگر چه بعضی ازین طائفه این عالم را عالم اسما و صفات گفته اند اما غلط کرده
اند و بسیاری ازین طائفه تحقیق این عالم نرسیده اند و تا ضمیمه گذاشته چه عالم
اسما و صفات اگر در مرتبه عالم است پس داخل ملکوت است و اگر در عالم حس ظاهر گشته
داخل ناسوت است بر تقدیر عالم اسما و صفات را عالم جبروت گفتن درست نباشد
و ازین عالم غیر از سید طائفه استاد ابوالقاسم جنید رضی الله تعالی عنه دیگری خبر نداد
که فرموده که تصوف آن است که ساعتی نشینی بی تیار شیخ الاسلام گفت دانی بی تیار چه بود
یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بنینده در ویدار علت است پس عالم جبروت آن باشد
که هر چه در ناسوت و ملکوت است در آن عالم بطور نیاید و حالت محویت بنوعی سزند که ارام بر ارام

و جمیع جمیع روست و در میان آنچه غافل و آگاه را از بودن در عالم ناسوت و ملکوت چاره
 نیست از بودن در عالم حیرت هر چاره نباشد غافل در خوابی که هیچ از صور ناسوتی و ملکوتی
 نمیبیند گوید چه بفرغت و آرام خوابیده بودم که هیچ خوابی ندیدم پس این عالم حیرت است
 و آگاه وقتی که بی تیار نشیند چنانچه سید الطائفة بآن اشاره فرموده است و بیدار
 هیچ صورتی از ناسوت و ملکوت بخاطر او نگذرد و در عالم حیرت است اما فرق میان غفل
 و آگاه این است که او در خواب در عالم حیرت رود بی اختیار و این هر گاه که خواب را اختیار خود
 در خواب بیداری در عالم حیرت تواند رفت و طریق نشستن در عالم حیرت این است
 که اعضا را از حرکت باز داشته و هر دو چشم را پوشیده و دست راست را بر سر و دست چپ
 گذاشته و دل خود را از جمیع نقوش ناسوتی و ملکوتی خالی ساخته مسکون و آراسته نمیند
 و در بعضی ظاهر و باطنی او نقشه دنیا بدین عالم حیرت را در یاد کند که ازین طائفة الاله
 ما شاء الله بر سر این عالم مطلق نگشته باشد **فصل چهارم در بیان عالم لا یوت و این**
عالم را عالم نبوت و عالم ذات و عالم بیگ و عالم اطلاق و عالم بخت خوانند و این عالم
اصل عالم ناسوت و ملکوت و حیرت و محیط است اینها را عالم های دیگر بمنزله جسم اند
و این عالم جان آنها همه درین آئیند و ازین بر آیت و این ندات خود همیشه یکسان است
و دروست تفاوت نه پذیرد و هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم محیط
عالم دیگر نسبت باین عالم چون امور چند نسبت بدریا و ذرات اند نسبت باقیاب و الفاظ
اند نسبت بحانی پس آتی یار هر گاه این سعادت لایزال توحید و دولت بنوال تحقیق که از
اشنائی این عالم بهم رسد ترار دے و او از نبوت هوش دهی **فصل پنجم در بیان نبوت**
در باب که هر گاه همه اوست تو گیتی چاره غیر ازین نیست که خود را نیز عین ذاتی و در بند
بندار من توانی اینجا است حقیقت توحید و تجلی ذاتی و فی نفسکم افلا تبصرون باید که از ذرات
و استن خود و لایحه نمائی و راه و هم و دوسو سه بر دل کشائی تعینات را حجاب ذات ندانی

رسا است هرگز نکند آب محال اندر هیچ با آنکه کن نقش جبابه اندر هیچ حق بجز حقیقت است
 و کونین در و چون بخ بیان آب و آب در هیچ و اگر خطره روی دهد آنرا نیز همین ذات
 وانی تا آنکه این نسبت محال پذیرد و استیلا گیرد چون بحال پرسد هر جا نظر کنی خود را بینی
 و هر جا جوئی خود را یابی ز شمار کار و را بعضی تنزه و بیزنگی و پاکی متصف ندانی که از سعاد
 تشبیه بی نصیب مانی همچون تشبیه موصوف نسازی که از دولت تنزه بی بهره
 گردی پس پاکی و ناپاکی تشبیه و تنزه همه از ظهورات و تعینات اوست اگر ذره از و
 جدا تصور کنی محسوس میگردد از غمت تو میدی و عرفان اتی یار و یاب حقیقت
 چون بکرت آمد موج و نقش در آن پیدا گشت و صد هزار جباب و دانه چون آسمانها
 در زمینها پیدا آمد و آیین همه را از آن دریا جدائی نباشد چه اگر نقشی و موجی را خواهی از خط
 جدا کنی صورت نه بندد و در نام اگر چه هر یک جد است اما ذات حقیقت یک است
 رسا می تو مید بگویم الهی با و اوج و دین و هیچ که غیر خدا آنست که تویی بینی و میدانی
 غیر در ذات می کیست و در نام جدا **فصل ششم** آب نامستند و بیزنگ
 و بی صورت است و چون بسته شد گاه صورت بخ گیرد و گاه کسوت پرف و ژاله در
 پوشد نظر کن که بخ و برف و ژاله همان آب بسیط بیزنگ است یا نه و چون بگذارد
 همان آب خواهی ناپید یا چیز دیگر پس هر که شناخته است چشم حقیقت بین دارد و هیچ
 مراتب و کیفیات آب میداند رسا می در یاست وجود صرف ذات و طلب و از آن
 و نقوش همچو نقش اندر آب بصریست که هیچ میزند اندر خود که قطره که است موج گاهی است
 جباب و آنکه نادانست در بند لباس و کیفیت و غیر بینی در میان فرق عارف و جاهل
 همین است پس عرفان زیاده برین نیست که خود را بشناختی والا تو خود عین او بودی و همه
 اوست و محال است که غیر او موجود باشد براسه توضیح این مطلب مثل بسیار است چنانکه
 نقش و لفظ و معنی همه از وجود سیاهی ظاهر میشود و چنانچه بخ و بیزنگ و شلخ و میوه همه از

تخم بر می آرد اما وجود این کثرت مانع وحدت نه ریاسع کرده و زیگانگی دونی را
 تاراج باید که کنی کجی خود تو علاج به واحد متکثر نشود و از اعداد و ریاضیات نشود و از اسرار
 لیکن بحسب اختصار بر تمثیلات مذکوره اختصار افتاد ای یار بدانکه ذات بخت و آفتاب
 حقیقت و مرتبه برنگی که کثرت کنز انخفا از ان خبر میدهند چون بدوستی فاحشیت ظاهر شد و نقای
 اختصار افکند تمامی ذات مقید گشت بلذت و مل و مشاهد و دیدار خویش اکنون اگر طلب
 مطلق کنی نیابی مگر در مقید چنانچه پیش از ظهور گنج مخفی اگر مقید را جستی نمی یافتی مگر در مطلق
 همیشه مطلق و مقید است و مقید با مطلق و تحقیق بدان که مقید مجاب اطلاق نیست
 و تعینات مانع ذات نه پس بر هر چه دست نهاده شود بر همین ذات بیجاب دست نهاده
 شده است و بر هر چه نظر افتاد همین مطلق بیجاب نظر در آمد دست فرو نیست بیگانگی
 درین عالم و دست بر هر چه نمی خود پیش و ریاسعی گویم مخفی از روی تحقیق و صواب
 گرم و زنی قبول کن روی مشاب و هرگز نبود صفات بر ذات حجاب و کی نقش بر آب
 مانع است بر آب و آبی یا شغل اخیر و نهایت کار درین سلسله شریفه خود را گرفته است
 با وجود تعقیدات خود را همین بخت و هستی صرف دانستن و هر چه غیر خود نظر در آید عین خود
 نمیدان و چه دونی بداند و بداند که بعد و بیگانگی را بر افکند و همه را یکذات دیدن
 و خود را لذت گرفتن بیست یا ربیلی و ش من غیر من و مجنون نیست و شمع از دوا و
 به تو خود میردن نیست و نیز همین معنی بعضی از اکابر اشاره کرده اند بیست از کنار
 خویش می بایم و مادام بوی یار و زان همین گیرم همیشه خوشیستن را و کنار آبی یار هر که
 این نسبت شریف را در دست کرد و در شرف شناخت وجود خویش که اکسیر عظم و کیس
 اکبر است شرف گشت از سرگردانی با و غفلت و نادانی و رنج جست وجود و سوس
 گفت و گو فارغ شد بیست قطره قطره است تا نپندارد که از دریا جداست و بیست
 اینده خوشیستن را نمیداند دست ریاسعی ای آنکه خدای می بچونی هر جا

تو عین خدائی نه جدائی بخدا و چنین چنین تو بآن میماند قطره بهیان آب دریا و
چون باین مرتبه رسیدی آفتاب حقیقت و وحدت طالع شد و اثر و بهم و پندار تو رفیع
لشت و حجاب غلظت بر خاست اکنون رباعی هر چند نقاب در میان دارد و یار و
رویش خوش و خوب بنماید بسیار و چون عینک تو بود نقاب رخ یار و عینک تو کند
پیش چشم تو یار و در مجاز کرد و ذاکر و مذکور یکی گشت صاحب لمعات قدس سره از همین
خبر میداد بیت معشوق و عاشق هر سیه یکی است ایجا و چون وصل در تلخی و حیران
چه کار دارد و مرشد چون طالب صادق را باین مرتبه رسانید و این دقیقه را فرمایند
دیگر او را بخدا سپرد و تعلیم و تعلم را گنجایش نماند که خدا را تعلیم نمودن جائز نبود و آسمی یار چون دانست
که اصل کاهلیست و دوری و مجوری و دلدادگیست همیشه خوش باش رباعی و حیرت تو بود
انده آزارم و از وصل تو رفت هستی و پندارم و شادی آمد نصیب جانم گردید و اکنون
تن و جان خود براحت دارم و وجود تو وجود کل گشت رنج و ترس و وهم و دوری و مجوری
از دل تو بر خاست و از خوف عذاب و اندیشه ثواب رستی نجات ابدی پیوستی آنچه خواهم
بکن و بر صغی که خواهی می باش بیت بادشاه را گذارای دوست آگاهی گزین و چون
با گاهی رسیدی هر چه خواهی گویند که بشارت لا خوف علیکم و لا اثم علیکم و انتم
ارباب این حالت نازل گشته و مرده و اثر الی کسی که غلی قلب بهم و حق ایشان بطور پیوسته
آسمی یار بسیاری از آیات و احادیث و اقوال مشایخ سلف برین معنی دال است اگر
ترا ذوق دریافت آن بهر سداز هر ذره آفتاب حقیقت مشاهده خواهی نمود و چون این بیت
بحال رسانیدی در عین شدن تو و همی نماند و تحقیق از باطن تو خود و نحو دلزدگی و استیسته
سر خود بکشید که شاد این یگانگی باشد از جز و ترا کل سازد و از قطره و دریا و از ذره و آفتاب
و از نیست هست رباعی این رساله حق نباشد تمام و در سزا و نوبتش شد تمام و
هست از قاور مدان از قادری و آنچه ما گفتیم فاضل و السلام و تمام شد این رساله اعظم

بجست خاطر عزیز میان حسن خان عیسیٰ زئی رودی شنبه شهر شوال ۱۳۳۱ کیمزار ذکیه
ہفتاد و چار جری مقدس علی

خاتمة الطبع

بجست خاطر عزیز میان حسن خان عیسیٰ زئی رودی شنبه شهر شوال ۱۳۳۱ کیمزار ذکیه
و توحید کار آمد تامل ارباب مذاق سلسلہ اولیایہ خدمت سے یہ رسالہ حق تمام
از تالیفات مقبول بارگاہ مددے محمد و ارشاد کوہ حنفی قادری در طبع نامے
عقبتی نو لکھنؤ رہقام لکھنؤ جاہ اگست ۱۳۳۱ مطابق ماہ رمضان المبارک ۱۳۳۱
نخستین رنگ طبع آراستہ شد از افضال حق تعالی امید است کہ مرتبہ شایستگی
قبول و نظر اہل حق دریابد



